

# ارزان نفروش

آورده اند که کریم خان زند روزی برای نظارت مسجدی که در حال ساخت بود ، به آن حوالی رفت. چون از بررسی فارغ شد ، قلیانی خواست تا بکشد. قلیانی طلایی به او دادند و مشغول شد. در این حال مردی که نام او کریم بود و مشغول کار بود شروع کرد به راز و نیاز کردن با خدا و زیر لب زمزمه کردن .

کریم خان متوجه شد و از او پرسید : چه زیر لب زمزمه می کردی؟ آن مرد جواب داد: می گفتم خدایا ، تو کریمی و به لطف و کرم خود سلطنت را به کریم خان رساندی و قلیان طلایی نصیب او کردی. من هم بنده ای که کریم نامم است و در حسرت یک قلیان گلی هم می سوزم . کریم خان چون این را شنید ، قلیان طلایی خود را به او بخشید و گفت: این قلیان را ارزان نفروش.

متأسفانه در ورزش ما هستند افرادی که با فراموش کردن هدف و ماهیت ورزش و برای رسیدن به هدف های غیر ورزشی دوستان، آشنایان و پیشکسوتان و خلاصه همه و همه را ارزان می فروشند!!!!!!